



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و ششم



خلاصه شرح غزل ۱۵۸ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۸۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتزاج روح‌ها در وقت صلح و جنگ‌ها

با کسی باید که روحش هست صافی صفا

\*امتزاج: آمیختگی، آمیخته شدن

\*صافی صفا: پاک پاک، زلال زلال

«روح» همان هشیاری ست و منظور از هشیاری، انسان است که امتداد خداوند و بی‌فرم است.

امتزاج روح‌ها در وقت صلح و جنگ‌ها:

آمیختن و وحدت روح‌های انسانی، به‌عنوان هشیاری با یکدیگر و با خداوند، در حالت صلح و جنگ که وضعیت آن‌ها در من‌ذهنی ست،

با کسی باید که روحش هست صافی صفا:

باید در حالتی باشد که شخص به هشیاری حضور تبدیل شده و مرکز او کاملاً از همانیدگی‌ها پاک و عدم شده باشد.

نکته ۱:

امتزاج و تعامل ما با آدم‌های دیگر براساس تصویر ذهنی با تصویر ذهنی است، یعنی من‌ذهنی با من‌ذهنی ارتباط برقرار می‌کند. این امتزاج اصلاً درست و پایدار نیست، وحدت واقعی نبوده و درواقع جدایی ست.



تا زمانی که دو انسان، پاک پاک و ناب ناب نباشند، هر چقدر هم حرف‌های زیبا به یکدیگر بزنند، در واقع زندگی‌شان را براساس جدایی، همانندگی و باورها و عقیده‌ها بنا می‌نهند، نه براساس عشق، زندگی و حضور.

نکته ۲:

توجه کنید اشکال در ماست. اگر ما از جنس خدا شویم، می‌توانیم روی شخص مقابلمان اثر بگذاریم. هیچ چیزی مهم‌تر از انعطاف و فضاگشایی در کارها نیست. هر موقع فضاگشایی می‌کنیم، «صافی صفا» می‌شویم. از بالا به پایین می‌آییم، از انتقاد و عیب‌جویی، و از دست شیطان می‌گریزیم و به خدا پناه می‌بریم. هر کسی به خداوند پناه می‌برد و ایراد نمی‌گیرد از جنس خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

چون تغیر هست در جان، وقت جنگ و آشتی

آن نه یک روح است تنها، بلکه گشت‌سند جدا

\*تغیر: دگرگون شدن، در این جا به معنی احساس جدایی و غیریت کردن است.

«جنگ و صلح» یعنی وضعیتی که مرکز انسان همانیده می‌شود و شروع به قضاوت و مقاومت می‌کند.

چون تغیر هست در جان، وقت جنگ و آشتی:

هنگامی که مرکز انسان همانیده می‌شود، او در هشیاری خود دچار تغییر و تبدیل شده و حس جدایی و غیریت می‌کند، یعنی جنس هشیاری‌اش عوض می‌شود. در ابتدا جنس هشیاری از جنس خداوند و حضور است اما وقتی چیزی به مرکز او راه پیدا می‌کند، تبدیل به هشیاری جسمی شده و قضاوت و مقاومت شروع می‌شود. به عبارت دیگر قضاوت و مقاومت در اثر تغیر ایجاد می‌شود.

آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا:

در این صورت دیگر یک روح، امتداد خداوند و هشیاری واحد نیست. بلکه در هشیاری جسمی انسان‌ها خود را از یکدیگر جدا می‌دانند و حس وحدت و یگانگی نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

چون بخواهد دل سلام آن یکی، همچون عروس

مر زفاف و صحبت داما دشمن روی را

\*زفاف: هم‌بستر شدن

پیوند و وحدت دو من‌ذهنی شبیه آن است که در شب عروسی، یک عروس بخواهد سلام دامادی خشن و دشمن‌کام را بپذیرد که درحقیقت از او بدش می‌آید و عشق و علاقه‌ای به او ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

باز چون میلی بود سویی بدان ماند که او

میل دارد سوی داما لطیف دلربا

اگر هم آن عروس سوی دامادی لطیف و دلربا میلی دارد صرفاً به خاطر یک همانیدگی و یا ارضای نیازهای روان‌شناختی‌ست نه از روی عشق و زندگی.

## نکته ۱:

من ذهنی دو حالت دارد یا از چیزی بدش می‌آید یا خوشش می‌آید. در هر دو صورت آن چیز به مرکزش آمده و مقاومت ایجاد می‌شود. اگر شما با هر چیزی و هر کسی برحسب زندگی و یکتایی برخورد کنید و زندگی را در او ببینید، با عشق با او احساس یکی بودن می‌کنید.

## نکته ۲:

تصمیمات انسان در ذهن براساس عشق و فضای گشوده شده نیست. اتحادی که این روزها و همیشه در مورد بشر اتفاق افتاده، سبب شده که بین ملت‌ها یا گروه‌ها قرارداد صلح بسته شود ولی خیلی زود به هم بخورد. زن و شوهرها با هم قرار می‌گذارند آشتی کنند ولی دوباره به جنگ و دعوا منجر می‌شود؛ نمی‌توانند در صلح خود پایدار بمانند. برای این که این قراردادها براساس من‌ذهنی و جدایی صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج

وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها

از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج:

انسان‌ها براساس نظرها، عقاید و سخنانشان که وجه اشتراک و تشابه پیدا می‌کنند با هم متحد می‌شوند. این متحد شدن‌ها و یکی شدن‌ها براساس ذهن است. ما از سخنان شیرین و رنگارنگ یکدیگر خوشمان می‌آید و از هم تعریف و تمجید می‌کنیم، بنابراین براساس آن نسبت به هم علاقه و حس یکی بودن پیدا می‌کنیم.

وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها:

انسان‌ها براساس شباهت در حکایت زندگی و اتفاقات تلخ و شیرین زندگی‌شان و همچنین به لحاظ افکار و تنوع سوهای ذهنی‌شان باهم پیوند دوستی و اتحاد می‌بندند که این اتحاد واقعی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

همچنان که امتزاج ظاهر است اندر رکوع

وز تصافح وز عناق و قبله و مدح و دعا

\* تصافح: دست دادن

\* عناق: در آغوش کشیدن

\* قبله: روبوسی

همچنان که امتزاج ظاهر است اندر رکوع:

چنان که وقتی انسان‌ها به یکدیگر احترام می‌گذارند و تعظیم می‌کنند، آمیختگی و متحد شدن براساس آن، ظاهری است.

وز تصافح وز عناق و قبله و مدح و دعا:

دست دادن، در آغوش کشیدن، بوسیدن و مدح و ستایش و دعای ما برای یکدیگر، احترام و اتحاد ظاهری از روی یکسری حرکات بدن و براساس لفظ و کلام و توصیف بوده و حقیقی و اصیل نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

بر تفاوت این تمازج‌ها ز میل و نیم‌میل

وز سرِ کُره و گِراهِت، وز پیِ ترس و حیا

\*تمازج: درآمیختن، تعامل

\*کُره: اجبار

این آمیختگی‌ها و اتحادها بر روی تفاوت‌های سطحی، جدایی، میل شدید و کم، کراهت، ناچاری، ترس، شرم و یا رودربایستی استوار است. در حالی که این تفاوت‌های سطحی برای کسی که شمس تبریزی، خورشید خداوند، از مرکزش طلوع کرده چندان معنا و ارزشی ندارد. چون همه را زندگی می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

آن رکوعِ باتائی و آن ثنایِ نرم‌نرم

هم‌مراتب در معانی، در صورها مُجتبا

\*تائی: درنگ کردن، آهستگی و تأمل در انجام کار

\*هم‌مراتب: هم‌مرتبه

\*مُجتبا: مُجتبی، برگزیده. در این‌جا: متفاوت

آن رکوع باتائی و آن ثنای نرم نرم:

تعظیم کردن با تائی، آرامش و درنگ و آن ثنای نرم و لطیف چه در مقابل دیگران و چه در مقابل خداوند، با ذهن است.

هم مراتب در معانی، در صورها مجتبا:

معنی این حرکات یکی است و منظور از آنها اتحاد ما با یکدیگر است، اما در صورتها و ظاهر جدا و متفاوت هستند. اینها در واقع روش‌های مختلف اتحاد من ذهنی هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

این همه بازیچه گردد، چون رسیدی در کسی

کش سما سجدهش برَد، و آن عرش گوید مَرَحَبَا

این همه بازیچه گردد، چون رسیدی در کسی:

همه این روش‌های اتحاد من ذهنی بازیچه می‌شوند وقتی به انسانی برسی که با خداوند یکی شده و یا شمس تبریزی از درونت طلوع کند و آن یک زندگی در تو زنده شود.

کش سما سجدهش برَد، و آن عرش گوید مَرَحَبَا:

کسی که از جنس خدا شده، هر چه که در آسمان است بر او سجده می‌کند و عرش، جهان ملکوت و آن فضای گشوده شده به او خوش آمد و آفرین می‌گویند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

آن خداوند لطیف بنده پرور، شمس دین

کاو رهاند مر شما را زین خیال بی وفا

«خیال بی وفا» منظور خیالات و فکرهای من ذهنی و فکر کردن بر حسب همانیدگی هاست.

آن خداوند لطیف بنده پرور، شمس دین:

آن خداوندی که به صورت آفتاب از درون انسان طلوع می کند و او را در کمال لطف به عنوان بنده می پرورد،

کاو رهاند مر شما را زین خیال بی وفا:

همان خداوند شما را از فکر و خیالات واهی بی وفا که حول همانیدگی ها و در ذهن می گذرند، رها می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟

این همه تأثیر خشم اوست تا وقت رضا

\*خایف: ترسان، بیمناک

«عدم» در این جا یعنی مرکز همانیده و هر لحظه بر حسب جسم دیدن.

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟:

با مرکز همانیده تا کی می خواهی در این دویی ترس و امید زندگی کنی؟ [در من ذهنی ما همیشه با ترس و امید زندگی می کنیم؛ چراکه به آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد طمع داریم و امیدوار هستیم که یک روزی به ما زندگی می دهد و یا هر لحظه بیم نرسیدن به آن یا از دست دادن آن را داریم.]

این همه تأثیر خشم اوست تا وقت رضا:

این وضعیت بد و نامرادی های پیش آمده در اثر خشم زندگی ست، تا زمانی که تو به مقام و مرحله رضا برسی. یعنی این لحظه فضا را باز کنی، به حرف ذهن خود گوش ندهی، استدلال نکنی، پیغام آن وضعیت را بگیری و از آن خشنود و راضی باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

هستی جان اوست حقا، چونکه هستی رو بتافت

لاجرم در نیستی می ساز با قید هوا

هستی جان اوست حقا، چونکه هستی رو بتافت:

هستی جان انسان، حقیقتاً طلوع خداوند به صورت یک آفتاب از درون اوست. اگر او رو برگرداند، یعنی اگر تو به عنوان انسان اجازه ندهی او در تو به خودش زنده شود،

لاجرم در نیستی می ساز با قید هوا:

به ناچار به درد و گرفتاری خواهی افتاد و در من ذهنی با زنجیر خواهش های نفسانی و خواسته های من ذهنی باید بسازی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

گه به تسبیح هوا و گه به تسبیح خیال

گه به تسبیح کلام و گه به تسبیح لقا

\*تسبیح: هفت برابر کردن چیزی، مجازاً تکثیر و زیاد کردن

گه به تسبیح هوا و گه به تسبیح خیال:

انسان‌ها در زندان ذهنشان گاهی به تکثیر و زیاد کردن خواهش‌های گوناگون من‌ذهنی مشغول‌اند و گاه به زیاد کردن خیالات، اقسام فکر و هیروت، مشغول‌اند که هیچ‌کدام واقعیت ندارند.

گه به تسبیح کلام و گه به تسبیح لقا:

و یا دائماً مشغول حرف زدن و مرتب در حال رفتن به ملاقات دیگران و دور هم جمع شدن هستند، غالباً مهمانی برای مردم خیلی مهم است.

زیرا معمولاً به علت فشار ذهن و یا برای تسکین دردهای من‌ذهنی‌شان، شهوت ملاقات با آدم‌ها و حرف زدن راجع به چیزهای بی‌مصرف را دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

گه خیال خوش بود در طنز همچون احتلام

گه خیال بد بود همچون که خواب ناسزا

\*احتلام: انزال در خواب

گه خیال خوش بُود در طنز همچون احتلام:

بعضی خیالات خوش و فکرهای شیرین انسان‌ها در هیروت من ذهنی درست مثل انزال در خواب است.

گه خیال بد بُود همچون که خواب ناسزا:

گاهی بعضی دیگر از خیالات آن‌ها شبیه یک کابوس ترسناک است. مردم فکر می‌کنند و ناگهان دچار ترس و نگرانی و وحشت می‌شوند.

نکته:

این‌ها آثار پندار کمال است. آن کسی که فکر می‌کند و فکرهای شیرین برای او شبیه انزال در خواب است، خودش را کامل می‌داند و ناموس دارد. اگر به او بگویند در خواب هستی، از این حرف بدش می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

وآنگهی تخیل‌ها خوش‌تر از این قومِ رذیل

این‌ت هستی کاو بُود کمتر ز تخیلِ عَما

\*تخیل: خیال‌سازی، خیال‌بافی

\*رذیل: فرومایه

\*عَما: مخفّف اعمی به معنی کور و نابینا

### وانگهی تخیل‌ها خوش‌تر از این قوم رذیل:

با این همه درد و اوضاع خراب، انسان‌های فرومایه با مرکز همانیده از خیال‌بافی و خیال‌سازی‌های خود خوششان می‌آید و به این کار همچنان ادامه می‌دهند که همه این خیالات و توهمات باز به مراتب از این انسان‌های بی‌مایه که فقط براساس همانیدگی‌ها می‌بینند، خوش‌تر و بهترند.

### اینست هستی کاو بود کمتر ز تخیل عَمّا:

شگفتا! که جایگاه تصورات و تخیلات این حس وجود در ذهن و من‌ذهنی پایین‌تر و پست‌تر از خیال‌سازی یک کور است. خیال‌بافی من‌های ذهنی از خیال‌پردازی‌ها و تجسم یک نابینا هم کمتر است زیرا فرد نابینا اگر چشمانش نمی‌بیند با استفاده از بقیه حواس و دست و پای خود یک چیز واقعی را می‌تواند تصور کند اما من‌ذهنی در هیروت کامل است و ارتباطش را با واقعیت از دست داده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

پس از آن سویِ عدم، بدتر ازین، از صد عدم

این عدم‌ها بر مراتب بود، همچون که بقا

### پس از آن سویِ عدم، بدتر ازین، از صد عدم:

من‌های ذهنی فرومایه فقط از یک سطح عدم برخوردار نیستند. از آن سوی نیستی، بدتر از تجسم و خیال‌بافی یک انسان کور و در صد مرتبه پایین‌تر و فرومایه‌تر زندگی می‌کنند.

این عدم‌ها بر مراتب بود، همچون که بقا:

چنان‌چه این عدم‌ها و نیستی‌ها مراتب مختلفی دارند. یعنی هرچه که ما در من‌ذهنی سمان بالا می‌رود، عدم و نیستی و هیروتمان بدتر می‌شود. همچنین بقا و فضای گشوده‌شده هم در ما سطوح مختلفی دارد. مثلاً بقای عارفی مثل مولانا با بقای انسانی مثل ما قابل مقایسه نیست. در ما نیز سطوح بقا بهتر و بهتر می‌شود، اگر روی خودمان کار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

تا نیاید ظلّ میمونِ خداوندی او

هیچ بندی از تو نَگشاید، یقین می‌دان دلا

\*ظلّ: سایه

تا نیاید ظلّ میمونِ خداوندی او:

تا سایه مبارک خداوند بر سرت نیفتد و او به‌صورت خورشید از درون تو بالا نیاید،

هیچ بندی از تو نَگشاید، یقین می‌دان دلا:

ای دل من، مطمئن باش که هیچ‌کدام از بندهای من‌ذهنی و همانیدگی در تو گشوده نمی‌شود و هیچ مسئله‌ای از تو حل نخواهد شد، اگر تو بخواهی فقط با من‌ذهنی با این موضوعات برخورد کنی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۸۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



## خلاصه شرح غزل ۱۸۰ دیوان شمس (غزل جانبی)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ای تو آبِ زندگانی فاسِقِنَا

ای تو دریایِ معانی فاسِقِنَا

\*فاسِقِنَا: پس آبِ دهِ ما را.

[و آن گاه که زندگی در درون ما انسان‌ها از طریق فضاگشایی شروع به طلوع کند و بالاخره به این نتیجه برسیم که زندگی در چیزهای این جهانی که ذهن به ما نشان می‌دهد وجود ندارد، خطاب به شمس که از مرکز ما طلوع کرده می‌گوییم:] ای که تو آبِ حیاتِ زندگی هستی و شادی بی‌سبب، آرامش و خرد کل را در مرکز ما جاری می‌کنی، ما دیگر متوجه شده‌ایم ذهنِ آبی به ما نخواهد داد و تو دریایی از هشیاری اصیل هستی، پس تو این آبِ حیات را به چهار بعدمان جاری کن.

نکته: اکنون باید در خود تأمل کنیم و ببینیم که ما آبِ زندگی را از ذهن می‌گیریم یا فضا را گشوده‌ایم و از خورشیدی که از فضای گشوده‌شده درونمان طلوع کرده آبِ زندگی می‌گیریم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ما سبوهایی طلب آورده‌ایم

سوی تو ای خضرِ ثانی فاسِقِنَا





ای خضر ثانی، ای شمس تبریزی که به صورت خورشید از مرکز ما طلوع کرده‌ای، اکنون ما اقرار می‌کنیم که به عنوان من ذهنی چیزی بلد نیستیم و آگاه شده‌ایم که آن چه ذهن نشان می‌دهد آبِ زندگی ندارد، بنابراین کوزه‌هایی از جنس طلب حقیقی نزد تو آورده‌ایم پس ما را آبِ حیات ده.

نکته: خضر ثانی یا دوم نماد هشیاری حضور است. بدین منظور که در ابتدا انسان به صورت هشیاری جسمی پا به این جهان می‌گذارد، ولی بالاخره خورشید هشیاری جسمی غروب خواهد کرد. اما هشیاری حضور که طلوع کند دیگر هرگز غروب نخواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ماهیانِ جانِ ما زنه‌ار خواه

از تو ای دریایِ جانی فاسقنا

\*زنهار خواه: پناه جو، امان خواه

ای دریای جان، ای زندگی، جانِ ما انسان‌ها که به عنوان امتدادِ تو مثل ماهی در دریای یکتایی شنا می‌کند، از تو پناه می‌جوید، نه از ذهن. پس به ما آبِ حیات ده.

نکته: ما انسان‌ها تا کنون در ذهن بودیم و از بیرون پناه می‌جستیم و زندگی طلب می‌کردیم، به طوری که گویی در دریای مرگ شناور بودیم، اما اکنون آگاه شدیم که دریای جان خداوند است و تنها اوست که آبِ زندگانی را به ما می‌بخشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

از ره هجر آمده و آورده ما

عجز خود را ارمغانی فاسقنا

\*هجر: فراق و هجران

\*ارمغان: سوغات

[ای زندگی، ما انسان‌ها در ذهن به جدایی از تو افتاده بودیم و ادعا می‌کردیم به‌عنوان من ذهنی بسیار دانا و قدرتمندیم، اما اکنون درحالی‌که از این فراق و از این راه دور به‌سوی تو می‌آییم سوغات عجز و ناتوانی را برای تو به ارمغان آورده و اقرار می‌کنیم با من ذهنی هیچ نمی‌دانیم و عاجز و ناتوانیم، پس به ما آب حیات ده.

نکته: مولانا در این بیت صراحتاً این نکته را بیان می‌کند که اگر می‌خواهیم خورشید زندگی از مرکز ما طلوع کند، باید به‌جای آن‌که خود را به‌عنوان من ذهنی با قدرت ارائه کنیم، به عجز و ناتوانی خود در من ذهنی اقرار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

داستان خسروان بشنیده‌ایم

تو فزون از داستانی، فاسقنا

ما داستان پادشاهان بسیاری را شنیده‌ایم که در اوج بخشندگی و قدرت و شهرت، بدون آن‌که به منظور اصلی آمدنشان به این جهان برسند مردند. اما ای زندگی، تو ورای تمام داستان‌های ذهن هستی، این داستان‌ها توهمی بیش نیستند،



بنابراین ما نیز دیگر نمی‌خواهیم مانند من ذهنی به‌عنوان داستانی در آینده به ثمر برسیم. پس به‌جای کمک خواستن از این جهان و پادشاهان، از توهم این داستان‌ها بیرون آمده و می‌خواهیم به حقیقت تو زنده شویم، ما را آب ده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

در گمان و وسوسه افتاده عقل

ز آنکه تو فوقِ گمانی، فَاسَقِنَا

خداوندا، عقل ما به شک و گمان افتاده، دائماً از ذهن کمک می‌گیرد و مرتب در این وسوسه است که از طریق فکرهای پی‌درپی یک داستان ادامه‌دار و توهمی بسازد تا بتواند در آینده به ثمر برسد. درحالی‌که تو فوقِ گمان و داستان‌های توهمی هستی، تو حقیقی هستی و ما نیز به‌عنوان امتداد تو حقیقی هستیم. ما را آب ده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

نیم‌عقل چه زند با عشق تو؟

تو جنونِ عاقلانی، فَاسَقِنَا

عقل ناقص من ذهنی در مقابل عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، قابل‌سنجش نیست و هیچ ارزشی ندارد، بنابراین ما تا زمانی که به تو زنده نشده‌ایم چطور می‌توانیم با این عقل ناقص دم از عشق تو بزنیم؟ آخر این عقل نصفه‌نیمه ذهن چیست که نمی‌گذارد ما به تو زنده شویم؟ در نهایت این تو هستی که عاقلان را هم به وادی جنون عشق می‌کشانی، پا به مرکز آن‌ها می‌نهی و با گرفتن عقل جزوی، آنان را از نعمت برخوردار می‌کند. پس ما را آب



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

کعبه عالم ز تو تبریز شد

شمس حق رکن یمانی ف فاسقنا

\*رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین

ای خورشیدِ زندگی، تبریز که نماد فضای گشوده شده است به برکت وجود تو چنان اعتباری یافت که تبدیل به «کعبه عالم» شد، به طوری که تمام انسان ها باید در آن نماز بگذارند، یعنی فضا را بگشایند تا به وحدت کامل با تو برسند، چراکه تو پایه زندگی هستی، پس ما را آب ده.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com